



عکس: ایمنی فارینگتون



چرخ اول

روزها را شمارش کنیم...

• طوبایسیه

البته من سیم‌کارت و تلفن همراه ندارم و از واتس‌آپ مادرم استفاده می‌کنم. برای این که مادرها ندانند ما به هم چه می‌گوییم، یک زبان رمزی اختراع کردیم! برای هم داستان‌هایی را فقط با استفاده از ایموجی تعریف می‌کنیم. مادرم به من گفت: «هرگز چت‌های مرا نمی‌خواند.» اما چند روز پیش پرسید: «دختر جان، چرا این همه توی چت با دوستانات از ایموجی استفاده می‌کنید؟ یعنی دو کلام حرف حسابی ندارید به هم بزنید! البته که من چت شما را نخوانده‌ام، اما این جا گاهی دست آدم می‌خورد و بعضی گروه‌ها یک‌هو باز می‌شود.»

کیف مدرسه خریده‌ام که اصلاً به آن دست نزنم. انگار همین الان از فروشگاه خریده‌ام. کفش‌هایم هم نو است؛ اما دیگر به پایم کوچک شده. از کفش‌هایم هم زیاد استفاده نکرده‌ام، چون در سال گذشته به ندرت ماهی یک‌بار از خانه بیرون رفتیم و بیش‌تر در خانه و قرنطینه به سر بردیم. حیف، کاش کفش‌ها هم مثل کیف‌ها خیلی به رشد بدن ارتباط نداشتند.

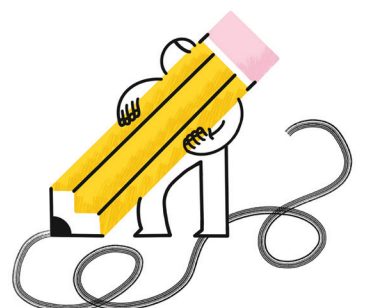
سوم: حالا که فکرش را می‌کنم در این سه ماه تابستان چه کرده‌ام و چه کارهایی می‌توانستم بکنم، کمی به فکر فرو می‌روم. خب من این‌روزها با دوستانم در واتس‌آپ چت می‌کنیم.

تا دانش‌آموزان نیز در مقابل کرونا ایمن شوند. او گفت: «واکسن‌هایی وارد کشور می‌شود که تأیید بهداشت جهانی را داشته و پس از آن وزارت بهداشت این واکسن‌ها را تأیید کرده و اثر بخشی آن‌ها در مقیاس زیاد است.»

دوم: هر سال این موقع دنبال لباس فرم، کیف مدرسه و نوشت‌افزار بودیم، از مدرسه به ما زنگ می‌زدند که از کجا باید لباس فرم تهیه کنیم و خیلی دلشوره داشتیم که لباس‌های فرم ما خیلی خوب باشند و رنگش خیلی ضایع نباشد و در آن راحت و آسوده باشیم. اما انگار امسال از این خبرها نیست. سال گذشته یک

کنید؟ نمی‌خواهید بدانید چند روز دیگر مدرسه‌ها باز می‌شوند؟ البته هنوز هیچ‌کس نمی‌داند که مدرسه‌ها حضوری است یا غیر حضوری. چندروز پیش خبری خواندم که به‌زودی میلیون‌ها دُز واکسن دانش‌آموزی وارد کشور می‌شود تا راهی برای بازگشایی مدرسه‌ها شود. «کریم همتی»، رئیس جمعیت هلال‌احمر ایران گفت: «به‌علت این که در آستانه‌ی بازگشایی مدرسه‌ها در سال تحصیلی جدید هستیم، رئیس‌جمهور تأکید داشتند که واکسیناسیون دانش‌آموزان نیز آغاز شود. بر همین اساس، ۱۰ میلیون دُز، واکسن مخصوص سن‌های ۱۲ تا ۱۸ سال وارد خواهد شد

اول: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش... این روزها شما هم مثل من، روزها را شمارش می‌کنید؟ می‌خواهید بدانید چندروز دیگر مهر می‌آید؟ یا دلتان نمی‌خواهد به پایان تابستان فکر



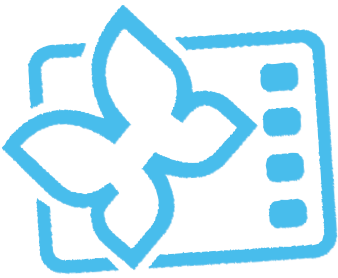
تصویرگری: سوفی نیلسون

کودکان این سال‌ها، خاطراتی آندوهناک برایشان باقی خواهد ماند، مملو از اعداد و ارقام و از دست دادن‌ها و دل‌نگرانی‌ها. معرفی سرزمین تخیل به کودکان و نوجوانان باید در اولویت آثار هنری و سینمایی باشد و سینمای کودک و نوجوان، در سرزمینی که سرچشمه‌ی پیشرفت و خاستگاه امید است، یکی از این ظرفیت‌هاست.

امید، جدی‌ترین ابزاری است که می‌تواند دست کودکان و نوجوانان این نسل را بگیرد و آن‌ها را از این بحران به سلامت بگذراند و این سینماست که می‌تواند با نشان دادن وسعت سرزمین پهناور تخیل، شعله‌ی امید را در ذهن آن‌ها روشن نگاه دارد.

نظر به اهمیت این چشم‌انداز، جشنواره‌ی سی و چهارم با شعار «سینما؛ سرزمین خیال» برپا خواهد شد.

سی و چهارمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان با مشارکت سازمان سینمایی، بنیاد سینمایی فارابی و شهرداری اصفهان، از ۱۶ تا ۲۱ مهر ۱۴۰۰ (۸ تا ۱۳ اکتبر ۲۰۲۱) در دو بخش اصلی مسابقه‌ی سینمای ایران و مسابقه‌ی سینمای بین‌الملل، برگزار خواهد شد.



مهر ماه و سی و چهارمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان اصفهان

سفر به سرزمین خیال

● بردیا بادپر

اطلاع‌رسانی جشنواره و برنامه‌سازی و ایجاد شبکه‌ای از فعالان سینمایی کودک و نوجوان، روان‌شناسان و اساتید ارتباطات و رسانه‌ها برای اطلاع‌رسانی در خصوص برپایی جشنواره به‌صورت مجازی، از دیگر برنامه‌های جنبی این جشنواره است.

«علیرضا تابش»، دبیر جشنواره‌ی سی و چهارم می‌گوید: «دنیا و به‌ویژه ایران، از بحران کرونا آسیب دیده است؛ ما با دنیا و کشوری سوگوار روبه‌رویم.

و نوجوان در فضای مجازی، برگزاری کارگاه «داستان‌نویسی» توسط نویسندگان مطرح کودک و نوجوان در فضای مجازی، برگزاری مسابقات ادبی و هوش به‌منظور افزایش مهارت‌های ذهنی و خلاقیت در حوزه‌ی کودکان و نوجوانان، فعالیت در حوزه‌ی مسئولیت اجتماعی در مناطق محروم با برند و شعار جشنواره‌ی فیلم‌های کودکان و نوجوانان، استفاده از ظرفیت‌های صدا و سیما در مراکز استان‌ها به‌منظور

عکس و پوستر جشنواره، تشکیل کارگاه‌های آموزشی، ویژه‌ی آشنایی کودکان و نوجوانان با چگونگی تولید یک اثر سینمایی در استان‌های گوناگون، مرور فیلم‌های تولیدشده در سال‌های گذشته به‌عنوان بخش جنبی جشنواره، تخصیص کدهای تخفیف یا رایگان پلتفرم‌ها به مدارس و گروه مخاطبان در استان‌ها، برگزاری کارگاه آموزشی «شعر» با حضور یکی از شاعران برجسته‌ی ادبیات کودک

مهر که بیاید، سی و چهارمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان با شعار «سینما؛ سرزمین خیال» آغاز می‌شود. جشنواره‌ای که امسال هم مانند سال گذشته، به شکل آنلاین و آنلاین برگزار می‌شود.

به گزارش ستاد اطلاع‌رسانی جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان، از ۴۳۸ فیلم متقاضی حضور در بخش ملی این جشنواره، ۲۴۸ فیلم در بخش «فیلم کوتاه داستانی»، ۱۱۹ فیلم در بخش «پویانمایی کوتاه»، ۳۰ فیلم در بخش «فیلم بلند داستانی»، ۱۴ فیلم در بخش «فیلم سینمایی»، ۱۲ عنوان در بخش «وب‌سری» و ۱۵ عنوان در بخش «کرونا-روایت» به دبیرخانه‌ی جشنواره رسیده است.

هم‌چنین در بخش بین‌الملل جشنواره، ۴۴ فیلم سینمایی شامل ۲۰ انیمیشن و ۲۴ فیلم بلند سینمایی از ۳۰ کشور و ۴۲ فیلم کوتاه شامل ۱۴ انیمیشن و ۲۸ فیلم کوتاه داستانی از ۲۱ کشور تاکنون به دبیرخانه‌ی جشنواره ارسال شده.

«علی غیائی‌ندوشن»، مدیرکل هماهنگی امور استان‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، درباره‌ی برنامه‌های جنبی جشنواره می‌گوید: «برگزاری «کارگاه داور»، برای آشنایی کودکان و نوجوانان با داور فیلم‌های کودک و نوجوان در برخی از استان‌ها، برگزاری جشنواره به‌صورت آنلاین در مراکز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در سراسر کشور، اکران فیلم‌های سینمایی پذیرفته شده در جشنواره، پس از اعلام رضایت صاحبان آثار برای اکران آنلاین در پلتفرم‌های میزبان جشنواره، پخش فیلم‌های خاطره‌انگیز دهه‌های شصت و هفتاد برای بزرگسالان به‌منظور حضور آن‌ها در کنار کودکان و نوجوانان، برگزاری مسابقه درباره‌ی فیلم‌ها و اهدای کتاب و فیلم کودک و نوجوان به برندگان، برگزاری نشست و نقد بررسی آثار جشنواره توسط منتقدان نوجوان با همکاری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و اکران فیلم برای کودکان و نوجوانان ساکن در مناطق حاشیه‌نشین و کم‌برخوردار، از برنامه‌هایی است که قرار است هم‌زمان با برگزاری جشنواره در اصفهان و در سایر استان‌های کشور برگزار شود.»

به گفته‌ی او، برگزاری مسابقه‌ی

چناربان؛ نشریه‌ی برای محیط‌زیست

نخستین شماره‌ی نشریه‌ی الکترونیکی محیط‌زیست «چناربان»، ویژه‌ی کودکان و نوجوانان منتشر شد.

به گزارش روابط عمومی اداره‌ی کل محیط‌زیست و توسعه‌ی پایدار شهرداری تهران، ارتقای سطح دانش، آگاهی‌ها و جلب مشارکت کودکان و نوجوانان در حفظ محیط‌زیست و منابع طبیعی، تغییر نگرش و تغییر رفتار کودکان و نوجوانان از راه آموزش و مشارکت، ایجاد دانش، آگاهی و دغدغه‌ی محیط‌زیستی در خانواده‌ها از سوی کودکان و نوجوانان، از اهداف راه‌اندازی مجله‌ی الکترونیکی محیط‌زیست برای کودکان و نوجوانان است.

بنا به این گزارش، نشریه‌ی الکترونیکی چناربان، از ابزارهای گوناگون مانند داستان، گفت‌وگو، ویدیو و غیره که توسط کودکان و نوجوانان انجام می‌شود، بهره می‌گیرد که همین امر باعث می‌شود که این رده‌ی سنی، علاوه بر این که با مفاهیم محیط‌زیستی آشنا می‌شوند، آموزش هم‌بینند.

برای خواندن و تماشای مطالب این نشریه‌ی الکترونیک به نشانی chenarban.ir مراجعه کنید.



همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و

نیلوفر نیک‌بنیاد

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۴۹

پنج‌شنبه ۲۵ شهریورماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



گزارشی درباره‌ی کتاب‌خانه‌ی فعال و تأثیرگذار روستای «وشنام دری»

وقتی کتاب به روستای ما روشتایی بخشید

● نغیسه مجیدی زاده

جوانان ما مشکلاتشان را گفتند و مسئولان قول داده‌اند برای جوانان، زمین فوتبال چمن راه‌اندازی شود و برای کودکان هم پارک، کودکان و نوجوانان به شادی نیاز دارند.» و در ادامه نوشته بود: «خدا را شکر، چندماه پیش، چمن مصنوعی روستا نصب شد.» چه خبر خوبی بود در این روزهای تلخ.

البته هنوز مشکلاتی هست. بلوچ می‌گوید: «وقتی کتاب‌خانه کار خودش را شروع کرد، در روستا مدرسه‌ی دخترانه و چمن مصنوعی نداشتیم. همان گزارشی که شما کار کردید، کتاب و مطالبه‌گری و برنامه‌های کتاب‌خوانی باعث شد که بعد از یک سال، دختران جامانده از تحصیل به مدرسه برگشتند و ساخت مدرسه‌ی راهنمایی دخترانه شروع شد و در حال ساخت است. زمین چمن مصنوعی هم فراهم شد و بچه‌ها شیفیت عصر می‌روند فوتبال بازی می‌کنند و لذت می‌برند. فقط کمی، کم و کاستی داریم. مثلاً زمین چمن مصنوعی روشنایی ندارد و غروب که می‌شود دیگر نمی‌توانند بازی کنند.» در حالی که در تابستان‌های گرم و وشنام، هوای شب برای فوتبال مناسب است.

بلوچ در پیامی دیگر برای ما می‌نویسد: «روزی که قدم در راه تأسیس کتاب‌خانه گذاشتم، تنها و بی‌هیچ یآوری بودم و با خود گفتم، آیا در این دنیای شلوغ کسی هست که دغدغه‌ی کمک به روستای کوچک و کم‌برخوردار و دوری چون وشنام دری را داشته باشد؟

تا این که کم‌کم با افراد بسیاری از قشر فرهنگی و فرهیخته ارتباط برقرار کردم؛ رؤیایم را گفتم و از آن زمان تا این لحظه، از سخاوت و لطفشان برخوردار شدم؛ چه در تأمین کتاب و تجهیزات فرهنگی و چه در زمینه‌ی بهره‌گیری از دانش و تخصص و هنرشان.

آن زمان پیش خود گفتم، آیا روزی می‌رسد که کتاب‌خانه‌ی وشنام دری، آن قدر غنی شود که بتواند به بقیه‌ی روستاهای کم‌برخوردار کتاب هدیه کند؟ و اکنون رؤیایم محقق شده است.

ماه پیش به کمک دوستان، تعدادی کتاب به روستاهای صفر مرزی از جمله دشتیاری فرستادم و همین‌طور برای ایرانشهر استان سیستان و بلوچستان. هم‌چنین برای کتاب‌خانه‌ی همکارانم در روستاهای کرمان، کردستان، گلستان و چهارمحال و بختیاری کتاب فرستادم. به امید روزی که در کشور عزیزمان، روستایی باقی‌مانده که در آن دغدغه‌ی کمبود کتاب و امکانات فرهنگی وجود داشته باشد.»

از نظر آموزشی نداشت. قبل از کتاب‌خانه، بچه‌ها با بچه‌ها صحبت می‌کردند و روز دیگر نداشتند و فقط همان کتاب‌های مدرسه را می‌شناختند.

حالا بچه‌ی سه‌ساله، کتابی را نشان بزرگ‌ترها می‌دهد که این به درد گروه سنی من می‌خورد؟ یا کودک هشت‌ساله کتابی را برمی‌دارد، اسم نویسنده، مترجم و ناشر را می‌گیرد و با رعایت تمام اصول معرفی کتاب، کتاب را برای هم‌سن و سالانش و بزرگ‌ترها معرفی می‌کند. همه‌ی این فعالیت‌ها روی مردم روستا و زندگی‌شان تأثیر گذاشته است.»

مدرسه‌ی دخترانه و چمن مصنوعی

اما ماجرای این گزارش از پیامی در واتس‌آپ شروع شد: «سلام یادتان هست از من مصاحبه گرفتید؟» و بعد تصویری از جمله‌های انتهایی گزارش که زیر آن خط آبی ضخیمی کشیده بود، ضمیمه شد: «وقتی مسئولان برای بازدید از روستای ما آمدند،

ترتیب که یک روز، نویسنده‌های درباره‌ی داستان با بچه‌ها صحبت می‌کردند و روز دیگر نویسنده‌ای با محوریت کتاب خودش با بچه‌ها گفت‌وگو می‌کرد. بچه‌ها خلاصه‌ی کتاب را می‌گویند و درباره‌ی شخصیت‌های داستانی صحبت می‌کنند. هم‌چنین با کمک همکاری تصویرگران، بچه‌ها از نظر هنر نقاشی هم پیشرفت خوبی داشته‌اند. الان به خوبی می‌توانند بعضی از شخصیت‌های داستان‌ها را نقاشی کنند و داریم می‌بینیم که این فعالیت‌ها تأثیر زیادی روی بچه‌ها گذاشته است.»

تهران کجا و وشنام کجا؟

بلوچ معتقد است: «این کلاس‌ها باعث شده بچه‌ها، نویسندگان حوزه‌ی کودک و نوجوان را بشناسند، با کتاب‌های آن‌ها آشنا شوند و اعتماد به نفس بچه‌ها بالا برود، چون با شخصیت‌های بزرگ ادبی کشور صحبت می‌کنند. این برای اهالی روستا باعث افتخار است که فرزندان‌شان با بهترین نویسندگان کشور ارتباط می‌گیرند.

تهران کجا و وشنام کجا؟ شهرستان‌هایی که نویسندگان بزرگ در آن زندگی می‌کنند کجا و چابهار و روستای وشنام که از دورترین روستای کشور است کجا؟ ولی این بستر به‌خوبی برای ما فراهم شد و ما با فعالیت‌هایی که انجام دادیم، روستای خودمان را با کتاب به کشور معرفی کنیم؛ حالا اگر وشنام دری را بشناسند، به‌نام کتاب و کتاب‌خانه‌اش می‌شناسند.

سال گذشته در جشنواره‌ی روستاهای دوستدار کتاب در سراسر کشور که بیش از دوهزار روستا در آن شرکت کرده بودند، وشنام در رده‌ی ۱۰ روستای برگزیده انتخاب شد و به‌عنوان روستای دوستدار کتاب در کشور شناخته شد. فعالیت‌های بچه‌ها و نویسندگان و فعالیت‌های کتاب‌خانه و افراد روستا که در این زمینه فعالیت داشتند به‌خوبی دیده شد.

قبل از کتاب‌خانه، روستا وضعیت خوبی

کلاس‌های آنلاین را اجرا کردم. اوایل با موبایل خودم شروع کردم. ارتباط گرفتم با نویسندگان و تصویرگران و فعالان حوزه‌ی



عکس‌ها: عبدالقادر بلوچ

در یکی از روستاهای کشور در نزدیکی چابهار، هر روز کلاس‌های آنلاین مرتبط با فعالیت‌های کتاب‌خوانی و داستان‌نویسی برگزار می‌شود. کودکان و نوجوانان روستا در روزهای ابتدایی با گوشی موبایل «عبدالقادر بلوچ» پای صحبت نویسندگان مطرح می‌نشستند، اما حالا به کلاس، لپ‌تاپ و تلویزیون اضافه شده و قرار است کتابی به‌نام روستایشان منتشر شود.

عبدالقادر بلوچ، فعال حوزه‌ی کتاب روستاست که کتاب‌خانه‌ی روستای «وشنام دری» را راه‌اندازی کرد. او برای بچه‌هایی که غیر از کتاب درسی، کتاب دیگری ندیده بودند با چند کتاب شروع کرد و حالا هم تعداد کتاب‌ها و هم استقبال از کتاب در روستایش آن قدر زیاد شده که نیاز به ساختمان جدید دارند!

کتابی به نام روستا

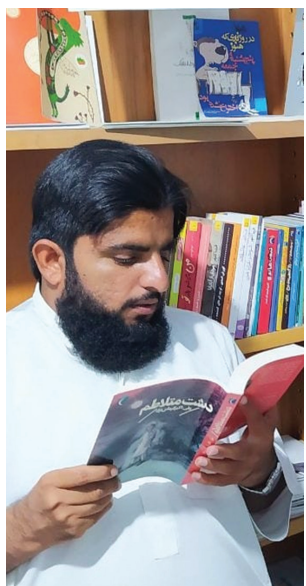
کتابی که قرار است به‌نام این روستا منتشر شود، داستان‌هایی متفاوت از چند نویسنده را شامل می‌شود، اما به روستای وشنام دری مرتبط نیستند.

بلوچ برای ما شرح می‌دهد: «به پیشنهاد «سیدعلی کاشفی خوانساری»، منتقد و نویسنده‌ی حوزه‌ی کودک و نوجوان، فراخوانی دادیم که نویسندگان، داستان‌هایشان را به ما بدهند و آن‌ها را در یک کتاب جمع‌آوری کنیم به‌نام کتاب روستای وشنام دری و حاصل فروش این کتاب، صرف خرید کتاب‌های کتاب‌خانه‌ی روستای ما شود.

بعد از انتشار فراخوان، بعضی نویسندگان حوزه‌ی کودک و نوجوان داستان‌هایی فرستادند و این داستان‌ها جمع‌آوری شد. مقدمه‌ای را هم خودم درباره‌ی کتاب‌خانه‌ی روستای وشنام دری نوشتم و حالا کتاب در دست ناشر است و مراحل چاپ را می‌گذرانند.»

کتاب، کرونا، آنلاین

ظاهراً شیوع بیماری کرونا و تعطیلی مدرسه‌ها و یک عدد موبایل، سبک زندگی اهالی روستاها و نوجوان‌هایش را تغییر داده است. بلوچ می‌گوید: «در این دو سال که کرونا آمده و بچه‌های روستای ما به سیستم فضای مجازی آشنا نیستند و آن ابزار را ندارند که ارتباط بگیرند، مدرسه‌ها تعطیل شده بود و بچه‌ها سرگردان بودند. از درس و مشق عقب افتاده بودند. من آمدم ایده‌ی



عبدالقادر بلوچ



را تشویق کنید. شعارهایی که به‌طور مستقیم به تعریف و تمجید از تیم اشاره می‌کنند. یا توانایی‌ها و ویژگی‌های تیمتان را بیان می‌کنند؛ آن هم به شکل اغراق‌شده. یا از دسترسی به آرزوهای بزرگتان برای تیم می‌گویید یا از عشق و وفاداری به تیم محبوب و... شعار می‌سازید. شعار، یعنی اندیشه و حرفی را به‌طور مستقیم بیان کردن! حال اگر کسی در شعر هم بخواهد به‌طور مستقیم و این‌گونه حرفش را بیان کند، مرتکب شعار دادن شده، نه شعر گفتن!

۸. شعر، توضیح و توصیف و گزارش چیزی نیست

قرار نیست شعر فقط چیزی را توضیح دهد، توصیف کند یا گزارش دهد. شاعر هم توضیح‌دهنده و توصیف‌کننده و گزارشگر نیست. شعر، اجازه ندارد درباره‌ی چیزی توضیح بدهد. به‌ویژه درباره‌ی حالات و احساسات درونی. شعری که قرار است برای مثال درباره‌ی زیبایی، دل‌تنگی، اندوه، انتظار یا هر موضوع دیگری حرف بزند، باید آن را به تصویر دریاورد. برای مثال ما وقتی با فرد تازه‌ای آشنا می‌شویم، می‌گوییم: از آشنایی با شما خوشحالم!

این حرف، توضیح حس درونی ماست. و چون می‌خواهیم خوشحالی‌مان را نشان بدهیم، پس درباره‌اش توضیح و گزارش می‌دهیم و با اشاره‌ی مستقیم به آن حالت و حس درونی، می‌گوییم که چه احساسی داریم. اما در بعضی موارد ما با حالت چهره یا رفتارمان خوشحالی‌مان را نشان می‌دهیم بدون این که بخواهیم آن حس درونی را به زبان بیاوریم و درباره‌اش توضیح بدهیم. این دو با هم فرق می‌کنند.

۹. شعر، جمله‌ی قصار نیست

قرار نیست شعر سخنرانی کند و ما هم نباید در شعر دنبال جملات قصار بگردیم. معمولاً جملات قصار، اندیشه و نگاه خاص را در یک جمله‌ی کوتاه و به‌طور مستقیم بیان می‌کنند. خیلی وقت‌ها هم حالتی نصیحت‌گونه و فلسفی دارند تا مخاطب را در کوتاه‌ترین و فشرده‌ترین حالت ممکن متأثر کنند تا آن‌چه را در جمله‌ای قصار خوانده یا شنیده، سرلوحه‌ی زندگی‌اش قرار دهد. اما شعر چنین کارکردی ندارد.

۱۰. شعر، فرهنگ لغت نیست

بعضی‌ها برای یافتن معنای کلمات و مفاهیمی خاص به‌جای رجوع به فرهنگ لغت، به شعر مراجعه می‌کنند. و در شعر دنبال معنی چیزهایی مثل این مفاهیم می‌گردند: عشق یعنی... درد یعنی... انتظار یعنی... زندگی یعنی...

گاهی متأسفانه بعضی از شاعران هم در شعرهایشان به شکل اغراق‌شده‌ای تلاش می‌کنند کلمات را معنی‌کنند و از همین فرمول «این یعنی و آن یعنی» استفاده می‌کنند! در حالی که شعر، فرهنگ لغت نیست.



به مناسبت ۲۷ شهریور، روز شعر و ادب فارسی

این یک شعر نیست

● حسین نولانی

یک شعر، تن شاعر مرحوم را در گور می‌لرزاند و اگر در قید حیات باشد، نابودش می‌کنند! نکته این است؛ اگر شاعر می‌خواست به این شکل معنی‌شده حرفش را بگوید، خب خودش می‌گفت دیگر! خدای نکرده بیل یا چیز سنگینی به مغزش اصابت نکرده بود که بخواهد مورچه را مور بنویسد و دانه‌کشنده را دانه‌کش! و الی آخر...

۶. شعر، پدیده‌ای احساساتی نیست

احساس با احساساتی شدن خیلی فرق دارد. بعضی‌ها فکر می‌کنند شعر یعنی متنی که در آن سطر به سطر و جمله به جمله و حتی کلمه به کلمه باید آه کشید! آن هم آهی برآمده از سوز دل! این عده، شاعران را هم انسان‌هایی احساساتی و نازک‌نارنجی می‌شناسند که خیلی ظریف هستند و کلاً در عالم هپروت سیر می‌کنند؛ انسان‌هایی که از واقعیت سردر نمی‌آورند و فقط در کار ناله و آه و گریه و زاری هستند. به انتشار احساسات مشغول‌اند و کاری به زندگی واقعی ندارند. بنابراین شاعران و شعر را هرگز جدی نمی‌گیرند.

۷. شعر، شعار نیست

فکر کنید شما طرفدار دو آتشی‌ی یک تیم فوتبال هستید و می‌خواهید در تشویق تیم‌محبوبتان سنگ تمام بگذارید. بنابراین شعارهای خاصی می‌سازید تا در روز مسابقه، تیمتان

یک شعر، تن شاعر مرحوم را در گور می‌لرزاند و اگر در قید حیات باشد، نابودش می‌کنند! نکته این است؛ اگر شاعر می‌خواست به این شکل معنی‌شده حرفش را بگوید، خب خودش می‌گفت دیگر! خدای نکرده بیل یا چیز سنگینی به مغزش اصابت نکرده بود که بخواهد مورچه را مور بنویسد و دانه‌کشنده را دانه‌کش! و الی آخر...

۵. شعر، چیزی برای پرکردن زمان و مکان‌های خالی نیست

حتماً دیده یا شنیده‌اید که وقتی کسی می‌خواهد سخنرانی کند در آغاز صحبت‌هایش یاد در پایان، شعر می‌خواند. یا لابه‌لای حرف‌هایش شعری می‌خواند تا حضار خستگی از تن به‌در کنند! یا مثلاً مجری‌های مراسم و رسانه‌های گوناگون در میان اعلام برنامه‌ها همین‌طوری بی‌ربط، اشعاری می‌خوانند. برای مثال می‌گویند: «حالا تا آقای فلانی تشریف بیاورند، من برایتان شعری بخوانم!» یا می‌گویند: «با دو بیت شعر می‌رویم تا برنامه‌ی بعدی را ببینیم!»

در بیش‌تر موارد، این شعرهای قربانی‌شده هیچ ربطی به موضوع آن مراسم یا سخنرانی و آن برنامه ندارد و فقط برای پرکردن زمان، قربانی شده‌اند. گاهی هم در متنی، مثلاً در گزارش

۳. شعر، ابزاری برای برنده‌شدن در مسابقه‌ی کنکور نیست

آخ... کنکور... کنکور! هر کس در هر رشته‌ای می‌خواهد در مسابقه‌ی نفس‌گیر کنکور شرکت کند، مجبور است درس زبان و ادبیات فارسی را در تمرینات تست‌زنی داشته باشد تا در روز مسابقه بتواند درصد بالایی از تست‌ها را به‌درستی پاسخ دهد. می‌دانیم که بخش مهمی از تست‌های این درس مربوط است به شعر. برای موفقیت در این بخش به‌تازگی یا شاید هم به‌کهنگی، روش‌های تست‌زنی هم اختراع شده است! مثلاً برای فهمیدن این که بین چهار بیت شعر، کدام بیت با ابیات دیگر از نظر اندیشه یا موارد دیگر فرق می‌کند، روش تشخیص سریع اختراع شده تا شرکت‌کنندگان کنکور در کم‌ترین زمان و با ترفندهایی جادویی، گزینه‌ی بیت ناموافق را پیدا کنند. حتی بدون آن که چهار بیت را یک‌بار درست و درمان بخوانند! چرا؟ چون حفظ زمان در مسابقه کنکور امری حیاتی است و باید به سؤال بعد پرواز کرد تا از کورس با رقیب‌دچار عقب‌ماندگی نشد!

۴. شعر، چیزی نیست که لازم باشد کسی آن را برای ما معنی کند

محکم‌ترین ضربه را کسانی به شعر می‌زنند که اصرار دارند شعر را معنی کنند و آن را از واجبات می‌دانند؛ حتی از نان شب واجب‌تر! مثلاً بیت «میاژ موری که دانه‌کش است/ که جان دارد و جان شیرین خوش است» را این‌طور معنی می‌کنند: مورچه‌ای را که دانه‌کشنده است، اذیت نکن! چون او هم زنده است و جان دارد و جانش برایش عزیز است! و شعرهای دیگر نیز به همین شکل! غافل از این که هر بار با معنی کردن

۱. شعر برای تزیین نیست

حتماً دیده‌اید در ابتدای بعضی از نامه‌ها، لوح‌های تقدیر، کارت‌های عروسی، آگهی‌های ترحیم، سنگ‌قبرها، گزارش‌های اداری و غیر اداری و... شعری کوتاه می‌نویسند و بعد نوشته‌ی اصلی شروع می‌شود. گاهی وقت‌ها این شعر کاملاً به موضوع آن نوشته یا شخص نویسنده ربط دارد و به دل هم نمی‌نشیند. اما گاهی هیچ ربطی به موضوع آن نوشته ندارد و معلوم است فقط برای تزیین و زیبایی آمده است. بدتر از آن، گاهی متأسفانه این شعر کوتاه پر از ایرادهای اساسی است. مثلاً بی‌تبی است که قافیه‌اش اشتباه است یا اشکال وزنی دارد. گاهی اصلاً شعر نیست اما به شکل شعر نوشته شده و ما به‌ناچار باید بپذیریم آن چه می‌خوانیم شعر است! در چنین مواردی، آن شعر در واقع آن «ناشعر» مثل مترسکی است که ادعا می‌کند من انسانم! یا مثل وصله‌ای ناجور است که اصرار دارد جور هستم!

۲. شعر، معما نیست

گاهی وقت‌ها ما به‌عنوان مخاطب تلاش می‌کنیم تا منظور شاعر را در شعر پیدا کنیم. و فکر می‌کنیم تنها راه فهمیدن و ارتباط برقرار کردن با شعر همین است. یا این که تلاش می‌کنیم پیام شعر را بیابیم. و تا پیام و منظور شاعر را پیدا نکنیم، دست بردار نیستیم. پس شروع می‌کنیم به آسمان و ریسمان بافتن. مثلاً می‌گوییم منظور شاعر از فلان کلمه، این است یا آن. یا می‌گوییم این‌جا شاعر می‌خواست بگوید فلان و بهمان! اما هرگز این‌طور نیست. چون اگر شاعر می‌خواست فلان پیام یا بهمان کلمه را بگوید، مطمئن باشید خودش می‌گفت و نیاز نبود معما طرح کند و مخاطب بینوا را به جان شعر بباندازد تا او منظورش را بفهمد.



شوخی با شعر
به مناسبت روز شعر و ادب فارسی

آگهی‌های باشکرگانی!

حسین تولانی

تصویرگری: صفوان مورتلها



سپیدکاری شعر
در حضور مشتری

تجدید شعر ادبی به شعر سپید
گروه صنعتی، با ابزار سنتی سپیدکاران



ساخت تخلص شاعری
در پنج دقیقه

پذیرش فقط با
اصل شناسنامه و کارت ملی
@5minTaTakhalos

تصویرسازی شاعرانه
در طرح‌ها و رنگ‌های متنوع

نقش‌های کهن (گل و بلبل) تا مدرن (نردبان و دمپایی)
ترکیب رنگ کامپیوتری
شرکت مادر تخصصی گرافیکی شعر (سهامی خاص)



سکته‌یابی وزن شعر
با دستگاه تمام اتوماتیک

مجهز به سیستم سکته‌یاب مکانیزه
و هوشمند
www.tamam_automatic.sekte

ترمیم قافیه و ردیف
۱۰۰٪ تضمینی

بدون تکرار
و جابه‌جایی و حذف
شرکت ترمیم مریم

سفارش انواع رباعی
در اوزان مختلف
با انتخاب مشتری

حتی اوزان سخت و کم‌کاربرد
www.vaznkeshi.ozan

واژه‌ها از شما
شعر از ما

همه‌ی واژه‌ها حق دارند به شعر
بیایند. ما راهش را بلدیم!
گروه راه‌بلدان واژه‌گستر ممتاز

ایده‌ها و شعرهای نیمه‌کاره‌تان را
به ما بسپارید

طراحی و اجرای اسکلت و قالب‌بندی شعر کلاسیک
(غزل، مثنوی، قصیده، رباعی و...)
شرکت فراشاعران پیشرو

فروش پاییزی
شعر کودک و نوجوان
به مدت محدود

از «توپ قلقلی»
تا شعر کودک سپید
و اشعار نوجوان کم‌یاب
شعرفروشی شاعران گمنام



انواع صنایع و آرایه‌های ادبی
به قیمت کارخانه و با ذکر مثال

پیشنهاد ویژه:
بسته‌ی تمام آرایه‌ها و صنایع به همراه جعبه‌ابزار رایگان
گروه کارخانه جات صنایع سنگین و فوق سبک ادبی (صسوفسا)



آشنایی زدایی
در زبان
در کم‌ترین زمان

واژه‌سازی، ترکیب‌سازی واژه‌ها،
بازی‌های زبانی
www.zodazoda.kam

مشاوره‌ی
رفع ابهام شاعرانه
با وقت قبلی

جلسه‌ی اول رایگان
شرکت مرفعان ابهام قبلی

حکاکی طلاکوب
نام شماروی
جلد دیوان شاعران

از رودکی تا معاصر
www.hakkaki.ki

ثبت نام شما در
تاریخ ادبیات فارسی

در هر قرنی که بخواهید، بدون
در نظر گرفتن زمان زندگی‌تان!
گروه مشاوران ثبت نام غیبی

فروش مستقیم
سوژه‌ی شاعرانه

بدون واسطه
تازه، دست اول، بدون مشابه
سوژه‌شناسان عصر جدید

قطعه‌ی گم‌شده!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌های یمان متین‌روپایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطر اتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



وداع با تعطیلات

یاور: دوستان؛ کسی حق نداره توی این روزهای آخر تعطیلی، حرفی از اول مهر بزنه!

متین: با یاور کاملاً موافقم. اون هم اول مهری که دوباره قراره همه چیز مجازی باشه.

من: همین هفته، برای تکمیل ثبت‌نام، با بابا رفته بودم مدرسه. توی دفتر، یه آقای خیلی مؤدب کنارمون نشسته بود. صدایش برام آشنا بود. وقتی داشت با معاون مدرسه حرف می‌زد، برای یه لحظه، چشمم رو بستم... وای... شناختمش!

فرزاد: حالا کی بود؟

من: آقای جعفری! معلم علوم اجتماعی سال قبل! از تیکه کلام «گلم... گلم...» شناختمش... اون بنده‌ی خدا که اصلاً من رو نمی‌شناخت. تازه وقتی اسمم رو شنید، گل از گلش شکفت.

متین: خب، آقای جعفری هم حق داره. فکر کنم فقط دو بار سر کلاسش وب کم روشن کردی؟

احمد: تازه آقای جعفری معلم فعال‌مون بود. یعنی هی پرسش و پاسخ می‌کرد تا بچه‌ها توی کلاس مجازی هم مشارکت داشته باشن و کسی سر کلاس، نخوابه.

من: اوادم یک‌کمی درباره‌ی کلاس‌های مجازی غر بزدم، که اخم کرد و گفت: «برین خدا رو شکر کنین که مدرسه‌ی شما امکانات خوبی داره. توی یه مدرسه‌ی دیگه‌ای که درس می‌دم، تنها راه ارتباطی من با بچه‌ها، شبکه‌ی شاد هست...»

فرزاد: خب، آقا راست می‌گه... حتی بعضی از مدرسه‌های جنوب تهران هم امکانات ندارن. پسر عموی من تو شهرستان می‌گه ما که پارسال چیزی از درس‌ها نفهمیدیم. معلم‌ها کلاس آنلاین نداشتن و بیش‌تر صوت، ارسال می‌کردن. تازه... هنوز هم بعضی از بچه‌ها گوشی و تبلت هوشمند مستقل ندارن.

من: راست می‌گی فرزاد. انگار کرونا، فاصله‌ی طبقاتی مدارس رو از زمین تا زیر زمین کرده!

احمد: باید فقط دعا کنیم تا کرونا دست از سر کچل ما برداره تا مدارس دوباره حضوری بشن.

یاور: البته که دعا خوبه. اما خدا گفته از تو حرکت، از من برکت.

احمد: آخه چه حرکتی؟ ما نوجوون‌ها که کاری از دستمون بر نیامد.

من: بچه‌ها! یاد تونه یه بار به عنوان تکلیف، آقای جعفری گفت یه فیلم آموزشی تولید کنید؟

یاور: آره... کار باحالی بود. لااقل کمی متنوع بود. فیلم تو هم که خیلی باحال شده بود اردلان خان!

من: ممنون یاور جان! اگه یاد تون باشه، فضای سایت مدرسه محدود بود و قرار شد فیلم‌ها رو توی سایت آپارات بارگذاری کنیم. شاید باورتون نشه، اما نفر تا دیروز فیلم من رو دیدن. اما جذاب‌تر، کامنتی بود که یه دانش‌آموز افغانستانی برای من گذاشته بود. نوشته بود که ماه‌هاست به خاطر جنگ، مدرسه‌شون تعطیل و از من تشکر کرده بود که برای موضوع حمله‌ی مغول که انگار موضوع مشترک درسی ما و اون‌ها بوده، فیلم کوتاه ساختم. می‌گفت از طریق همین فیلم، به موضوع کاملاً مسلط شده...

احمد: وای. این که خیلی عالی‌ه. یعنی می‌تونیم درباره‌ی هر مطلبی که یاد می‌گیریم، یه فیلم آموزشی کوتاه تولید کنیم و اون رو منتشر کنیم. این جور یه بچه‌هایی که از امکاناتی مثل ما برخوردار نیستن، می‌تونن از فیلم‌های ما استفاده کنن، مثل بچه‌های روستای پسر عمو...

من: آخ دوستان... من دیگه باید برم! انگار از آکادمی اسکار هی دارن صدام می‌زنن که فیلمت، برنده‌ی جایزه‌ی بهترین نقش اول جهان شده...

دوشنبه، ۲۲ شهریور

دفترم! درست یک ماه پیش، بالأخره تصمیم گرفتیم اولین پازل ۵۰۰ تکه‌ای زندگی‌ام را درست کنیم؛ پازلی که دو سال، روی کمد اتاقم جا خوش کرده بود و فقط داشت خاک می‌خورد. پازلی که نه جایی از من گرفته بود و نه آزاری داشت. البته شده بود آینه‌ی دق! یعنی هر وقت چشم تو چشم هم می‌شدیم، پازل بی‌زبان، برابم شاخ و شانه می‌کشید که: «داداش! جرئت داری بیا مچ بندازیم!»

اما من معمولاً تحویلش نمی‌گرفتم و عین این آدم‌های سرشلوخ، بی‌تفاوتی از کنارش می‌گذشتم که یعنی: «فکر کردی من این قدر علاقم که وقتم رو برای ساختن تو بذارم؟ اون قدر مسئله‌ی فیزیک و شیمی روی سرم ریخته که وقت نمی‌کنم نگاهت کنم، چه برسه به ساختن کوه و آسمان و طبیعت تو.»

دفترم! اما انسان است و خطاهایش! درست یک ماه پیش، شبیه کوهنوردانی که یک‌هو و بدون تمرین، تصمیم می‌گیرند در سردترین فصل سال، کوه هیمالیا را در سه سوت فتح کنند و بعد هم طبق برنامه و قبل از غروب آفتاب، به تخت خواب مبارکشون برگردن، من هم تصمیم گرفتم با اولین و آخرین پازل زندگی‌ام، سرشاخ بشوم!

چیدن کناره‌های پازل، همان دامنه‌ی کوه است که با وجود همه‌ی پیچ و خم‌هایش، بالأخره دست‌یافتنی بود. البته همان هم حدود سه روز طول کشید. روز چهارم، خوشحال از فتح پناهگاه اول، به پناهگاه دوم حمله کردم؛ اما انگار دیگه پناهگاهی در کار نبود؛ هر چه بود، دیوارهایی یخی بود که جلوی راهم، سبز که نه، سفید می‌شدند و من هم عین رفت و آمد نفس کوهنوردان، پشت سر هم سر می‌خوردم و پخش زمین می‌شدم. اصلاً مسخره بود! همه‌ی قطعات قله‌ی پازل، سفید سفید بودند و من با حدود ۵۰۰ قطعه‌ی سفید، طرف بودم که نمی‌دانستم هر کدامشان را کجای دلم بگذارم.

تا این جای کار، باز هم همه چیز قابل تحمل بود؛ من لرز، لرزان و افتان و خیزان، قطعه به قطعه، به سوی قله قدم بر می‌داشتم. اما دیشب، بعد از حدود یک‌ماه هیمالیانوردی، در میان آن همه برف یک‌رنگ و آسمان یک‌رنگ و برگ‌های یک‌رنگ، خوابی عجیب دیدم. خواب دیدم که تنها سه قدم به فتح قله مانده است، اما من فقط دو قطعه پازل در دستانم دارم!

دفترم؛ نگرانم! تو قطعه‌ی گم‌شده‌ی پازل زندگی‌ام را جایی ندیدی؟

دنیای عجیب آگوست

شروع توفانی داستان، کار خودش را می‌کند و همه‌چیز را آماده می‌کند برای خواندن یک رمان که قرار است قلبت را به تاپ تاپ بیندازد و چشم‌هایت برق بزند. رمان درباره‌ی پسری است به نام «آگوست». پسری با چهره‌ای غیرعادی یا به طرز وحشتناکی زشت. آگوست تا به حال مدرسه نرفته و مادرش توی خانه به او درس می‌دهد. پدر و مادرش تصمیم می‌گیرند او را به مدرسه بفرستند. آگوست از این تغییر شرایط ناراضی است، از نگاه آدم‌ها خوشش نمی‌آید و دلش نمی‌خواهد به مدرسه برود.

پدر و مادر و خواهرش «ویا»، راضی‌اش می‌کنند به مدرسه برود و بهش این حق را می‌دهند که هر وقت نخواست مدرسه را ترک کند.

رمان از دید آگوست، خواهر آگوست و دوستانش، «جک»، «میراندا»، «جاستین» و «سامر» روایت می‌شود و هر کدام از نگاه خودش به قصه می‌پردازند. به نظر م این موضوع از جالب‌ترین بخش‌های قصه است.

قلم جادویی نویسنده در خلق شخصیت‌های متعدد و کامل، صحنه‌های اعجاب‌انگیزی که که دلت می‌خواهد به آن‌ها برگردی و بروی به دنیای آگوست و با خانواده‌ی «پالمن» اتفاق‌ها را تجربه کنی، اجازه نمی‌دهد کتاب را زمین بگذارم.

کتاب چاشنی طنز دارد و از بهترین کتاب‌های بانمکی است که خواننده‌ام، اگر به دنبال رمان نوجوانی، جذاب و جادویی برای سف کردن به دنیایش هستی، خواندن شگفتی را از دست ندهید.



یک جرعه کتاب

شگفتی

نویسنده: آر. جی. پالاسیو
مترجم: پروین علی پور
ناشر: نشر افق (۶۶۴۰۸۱۶۱)
قیمت: ۶۴ هزار تومان

فاطمیما کورکی از سیرجان

شده است. نامه‌ای از طرف تو به دستم نرسیده. حتماً کم‌کاری پست‌خانه است. مطمئنم تا حالا چندین بار به پست‌خانه رفته‌ای.

چه قدر خوشحالم که برای خودت کار و باری داری. یکی از آن تابلوهای زیبا را برای ما بفرست. راستی دیروز یک شیشه عطر «لمون ورینا» خریدم تا هر وقت دیدمت به تو هدیه بدم.

مراقب خودت باش خداتنگه دار

همه‌ی فامیل‌هایمان در باغشان درخت نارنج و خانه‌ی دو طبقه و گل کاغذی دارند. فرستده‌ی چه کسی بود؟ به خانه که رسیدم کاغذ و خودکار را از کنار میز تلفن برداشتم و نوشتم:

دوست عزیز کی که دلت برایم تنگ است، من هم دلم برایت تنگ شده، با این که نمی‌دانم کی هستی. البته من دلم برای همه تنگ شده. یکی از آن تابلوها را برایت می‌کشم تا خودت بیایی و تحویل بگیری. با این که نمی‌دانم کی هستی. سلام من را به بقیه برسان، با این که نمی‌دانم بقیه کی هستند.

مواظب آن گل‌های کاغذی باش، با این که نمی‌دانم کجا هستند. یادت نرود مراقب خودت هم باشی. با این که نمی‌دانم کی هستی!

مها محمدی دانیالی
۱۴ ساله از مثل‌قو

یک هفته است اومده. چندبار اومدیم در خونتون، نبودین. بفرمایید. خدمت شما. اما نامه‌ها را نداد. دستش را کشید و گفت: «فقط فرستنده‌ی نامه مشخص نیست.» نامه را گرفتم، تشکر کردم و از پست‌خانه بیرون آمدم. باران قطره قطره روی نامه می‌ریخت. سالم را رویش نگه داشتم تا خیس نشود. چتر قرمز را در خانه جا گذاشته بودم. زیر سایبان مغازه‌ها در پیاده‌رو رفتم. در راه، بی‌صبرانه یکی از پاکت‌ها را باز کردم و کاغذ را بیرون کشیدم.

فرگل عزیزم، دیروز به یادت بودم. کاش راه‌مان آن قدر دور نبود که سالی یک‌بار هم را ببینیم. دلم برای بوی عطرت تنگ شده: «لمون ورینا». هنوز آن عطر را داری؟ دفعه‌ی آخری که به خانه‌تان آمده بودم چند قطره باقی مانده بود. جایت کنار ما خالی است. دختر بهار، درختان نارنج شکوفه کرده‌اند و باغ زیبا شده. گل‌های کاغذی هم به پنجره‌ی اتاق طبقه‌ی دوم رسیده‌اند و پیچک‌های تمشک دور میله‌های پنجره پیچ‌وتاب خورده‌اند و پنجره‌ی تمشک وحشی ساخته‌اند. کاش بودی تا از پشت این حصار باغ را تماشا کنیم.

به امید دیدار

بالآخره خودت می‌فهمی کی هستم
و نامه‌ی دوم...
فرگل جانم، دلم برایت یک‌ذره



فصل‌های قبل

پاییز که تمام شود
باشال گردنت زمستان را سر می‌کنم
بهار که از راه برسد
یاد زمستان
شکوفه‌ها را سفید پوش خواهد کرد
شاید پوست سبز نارنگی‌ها هم
زاکتی است که شهر یور بافته است برای مهر
دل‌ها
همیشه یک فصل قبل پاگیر شده‌اند.

زهراساجدی، ۱۷ ساله از قم

سرو

جهان از سروها فقط
لباس سبز
و قامت بلندشان را می‌بیند
هیچ کس
شاخه‌های ریز دل تنگی‌شان را
نمی‌شمارد...
نرجس بیگدلی، ۱۵ ساله از اصفهان

دیو شکم پر!

چشمک یک میز غذا
آب دهان در تب و تاب
قیمه بادمجان و سالاد
دیده به دنبال کباب
عشق دلم هست پلو
چشم شکم در پی آن
داخل بشقاب خورش
قاشق من در هیجان
دیو شکم پر شده‌ام
خورده‌ام آن قدر غذا
چاق شدم، کوه شدم
سیر نمی‌شوم چرا؟
زهراناصری، ۱۵ ساله از اردبیل



پشمه‌ها

عکس: رؤیا عزیز، ۱۵ ساله از بابل

دور تابلوها، روزنامه پیچیدم و آرام در جعبه گذاشتمشان. مواظب بودم ضربه نخورند. نشانی را روی جعبه چسباندم و راهی پست‌خانه شدم. نیم‌ساعتی در خیابان منتظر تاکسی بودم که آخر یک تاکسی با سه سرنشین سوالم کرد. بسته را در بغلم جا دادم و کنار مسافر‌ها نشستم. با هر تکان ماشین و در دست‌اندازها دل من هم تکان می‌خورد. راننده شیشه‌های ماشین را پایین کشیده بود. باران می‌بارید و زمین را تر کرده بود. بسوی خاک باران خورده در ماشین پیچ‌وتاب می‌خورد. نفس عمیقی کشیدم. هوا آن قدر شاعرانه بود که هر کسی را سر ذوق می‌آورد. دم پست‌خانه پیاده شدم. تابلوی زرد پست خیس شده بود و باران که به تابلو می‌خورد تق‌وتوق صدا می‌داد. وارد شدم و به آقای که دم در، پشت میز، نشسته بود گفتم: «ببخشید، این شکستنیه.» مرد قیافه‌ای خالی از احساس داشت. چند ثانیه که جوابم را نداد شک کردم که حرف بدی زدم؟ آرام‌تر گفتم: «ببخشید، این بسته شکستنیه. لطفاً مواظبش باشین.» مرد بسته را گرفت و گفت: «باز هم تابلو؟» لبخند زدم، قبض را گرفتم و از در بیرون رفتم. کسی صدا زد: «خانم امیدی؟» - بله. خودم هستم.
- به لحظه تشریف داشته باشین.
بعد از دو دقیقه، مردی با دو پاکت به سمتم می‌آمد.
- ببخشید. این نامه‌ها مال شماست.



جدول سودو کو

طراح: شراره تهرانی

این جدول، نوع متفاوتی از جدول سودوکو است. در این جدول، خبری از بلوک‌های مربع ۹ خانه‌ای نیست و همه‌ی خانه‌های بلوک‌ها به هم ریخته‌اند! البته قانون سودوکو، هم چنان پابرجاست؛ باید عددهای ۱ تا ۹ را طوری داخل مربع (۸۱ خانه‌ای) (۹×۹) قرار دهید که در هر بلوک رنگی و ستون‌های افقی و عمودی، هر عدد فقط یک‌بار آمده باشد.



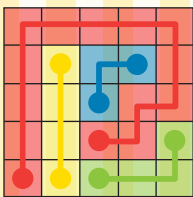
۱	۶		۳	۴				۸
۷		۳			۱	۹	۶	
۹	۶	۴		۵	۷	۸		۳
			۱	۴	۵			۷
	۹	۲		۷		۱		۴
۳	۵		۴	۱	۹	۶	۸	۲
		۱			۸	۵		
۴		۹	۵	۲		۳	۱	
۱	۷		۶	۸		۴	۲	۹

جدول راه‌یاب

آرش فرخ‌زاد



این یک جدول ۸×۸ است و در واقع حکم یک نقشه‌ی لوله‌کشی را دارد. همان‌طور که می‌بینید در برخی از خانه‌های این جدول دایره‌هایی رنگی وجود دارد که خانه‌های شروع و پایان هر لوله را مشخص می‌کند. شما باید با کشیدن لوله بین دایره‌های هم‌رنگ، آن‌ها را به هم متصل کنید؛ اما توجه کنید که لوله‌ها نباید هم‌دیگر را قطع کنند و مثل شکل، تمام خانه‌های سفید نقشه هم با لوله‌ها پر شوند.



								●
	●							
				●	●	●		
	●	●					●	●
			●	●			●	●
			●					
				●				●
●	●							

سرگرمی هوش

جدول ۶۵

با توجه به نظم عددهای نوشته شده در جدول‌های زیر، عددهایی را در خانه‌های خالی جدول‌ها قرار دهید که جمع عددها در همه ستون‌ها، ردیف‌ها و دو قطر، ۶۵ شود.

۱		۲۴		۱۷	
	۷	۱۶			
۲۰	۴				۶
	۲۱	۱۰	۱۹	۳	
			۲	۱۱	۲۵

۱۷		۱۵		۸	
۱۴	۲۳	۷		۵	
۶		۴	۱۳		
۳	۱۲		۱۰		
	۹		۲	۱۱	



هاهاها!

شام

مادر به دخترش: دخترم! من می‌رم خونده‌ی همسایه تا یه ربع دیگه برمی‌گردم، ولی تو نیم‌ساعت به نیم‌ساعت یه سری به شام بزن که نسوزه!

همایون اسعدی
از تهران

سود

دزد اولی: از دزدی ماه قبل چیزی دست رو گرفت؟
دزد دومی: آره!... یه پلیس!

سودابه خسروی
از مشهد

زمان

اولی: می‌دونی ساعت چنده؟
دومی: آره، می‌دونم.
اولی: خیلی متشکرم!

عباس علی‌آبادی
از شهرری

شناخت

اولی: عموخسرو برام یه دست کامل قاشق و چنگال فرستاده، ولی حیف که نقره نیست.

دومی: چه‌طور؟! مگه تو نقره رو می‌شناسی؟
اولی: نه! ولی عموخسرو رو که می‌شناسم!

حسین پارسایی
از قم

گل

معلم زیست‌شناسی: ساختمان یک گل را تعریف کن.
دانش‌آموز: گل از یک چهارچوب فلزی، تور و دروازه‌بان تشکیل شده!

سعید هوشمند
از همدان

شنا

نگهبان حفاظت از محیط زیست: چندبار باید بگم که این جا ماهی‌گیری ممنوعه؟

ماهی‌گیر: من که ماهی نمی‌گیرم؛ فقط دارم به کریم شنا یاد می‌دم!

ارمغان دلاوری
از یاسوج

خیابان

اولی: این خیابون کجا می‌ره؟
دومی: تا جایی که من می‌دونم هیچ‌وقت جایی نمی‌ره!

شیرین رحمانیان
از تهران

جدول رمزباز

مهرزاد مهاجر

در این جدول ۸۱ خانه‌ای، ۱۷ کلمه‌ی زیر پنهان شده‌اند. ممکن است کلمه‌ها، در هر جهتی (بالا به پایین، پایین به بالا، راست به چپ، چپ به راست یا به شکل مورب) پنهان شده باشند. کلمه‌های پنهان شده را پیدا کنید و خط بزنی تا حروف باقی‌مانده، آشکار شوند. حروف باقی‌مانده، رمز شش حرفی این جدول را می‌سازند.

کلمه‌های پنهان شده:

چهارباغ، ایران، خرج، ساچمه، خواب، مرنجاب، باغ وحش، سلامتی، کسوف، کتاب درسی، سرسره، آبدارچی، بینا، کلنگ، ماست، چرک‌نویس و بازو.

ا	ا	ی	ر	ا	ن	ج	ک	ا
ب	گ	ن	ل	ک	ر	ت	غ	ک
ا	ه	س	ی	خ	ا	ا	س	ش
ج	م	ر	ت	ب	ب	و	ل	ح
ن	چ	س	د	ر	ف	ز	ا	و
ر	ا	ر	ا	ن	ف	ا	م	غ
م	س	ه	خ	و	ا	ب	ت	ا
ی	چ	ر	ا	د	ب	ا	ی	ب
ص	ج	ر	ک	ن	و	ی	س	ه